

داستان شورانگیز بازرگان وندیکی

تاجر ونیزی

ویلیم شا کسپیر

ترجمه

ابوالقاسم خان ناصرالملک

به کوشش

فریدون علاء



انتشارات ناهید

سرشناسه : شکسپیر، ویلیام، ۱۵۶۴-۱۶۱۶ م.
 عنوان و پدیدآور : داستان شورانگیز بازرگان وندیکی / ویلیام شکسپیر؛ ترجمه ابوالقاسم خان ناصرالملک؛ به کوشش فریدون علاء.
 مشخصات نشر : تهران، نیلوفر، ۱۳۸۵.
 مشخصات ظاهری : ۳۰۴ ص.
 شابک : 978-964-448-331-8
 یادداشت : فیبا
 عنوان اصلی : Merchant of Venice.
 موضوع : نمایشنامه انگلیسی - قرن ۱۶ م.
 شناسه افزوده : قراگوزلو، ابوالقاسم، ۱۲۴۴-۱۳۰۶، مترجم.
 شناسه افزوده : علاء، فریدون، ویراستار.
 رده‌بندی کنگره : PR
 رده‌بندی دیوبی : ۸۲۲/۳۳
 شماره کتابخانه ملی : ۴۱۱۱۶-۸۵ م



انتشارات تهران، خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، تلفن : ۶۶۴۶۱۱۱۷

ویلیام شکسپیر
 داستان شورانگیز بازرگان وندیکی (تاجر ونیزی)
 ترجمه ابوالقاسم خان ناصرالملک
 به کوشش فریدون علاء
 نسخه پرداز: مؤده دقیقی
 حروفچینی: شبستری
 چاپ اول: بهار ۱۳۸۷
 چاپ گلشن
 شمارگان: ۳۳۰۰ نسخه
 حق چاپ محفوظ است.
 شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۴۸-۳۳۱-۸
 ۴۸۰۰ تومان

فهرست

۷	پیشگفتار
۱۳	یادداشت ناشر
۱۵	دیباچه
۲۱	داستان شورانگیز بازرگان وندیکی
۲۲	اشخاص بازی
۲۶	پرده اول
۷۴	پرده دوم
۱۴۴	پرده سوم
۲۰۸	پرده چهارم
۲۵۴	پرده پنجم
۲۸۴	حواشی
۳۰۲	مقدمه انگلیسی

www.kutub.ir

پایان

داستان بررکان وید

پرو و اول

مجلس اول

و ندیک در کوه اتونوس لارموس لاهو و رور

اتونو رستی نیدرم حرر بعد غنیمت برین حال خودسته دم و نکونید شهابم خسته شده
از کجا به سر است کرده چگونه بران رخورده چگونه دچارش شده ام ماده
صلیت از چه تولید شده هنوز در یافته ام عکسین جان کجیم کرده خود
عقونم شباسم

سایر بخال شماردی در یادش کش است انچه کشته های بریده شهابا با دهای
برسط آب بررکان و توانان شهری رد مانند بالو نهامشی درای فرام

پیشگفتار

ابوالقاسم خان ناصرالملک در سال ۱۲۳۵ شمسی در شورین همدان بدنیا آمد. پدرش احمدخان سرتیپ در جوانی جهان را بدرد گفت و عملاً پدربزرگ او محمودخان ناصرالملک، که صاحب مناصب و نفوذ در دربار ناصرالدین شاه بود، او را بزرگ کرد. ابوالقاسم خان از بدو کودکی شیفته مطالعه و کسب دانش بود و استعداد و علاقه این نوجوان جلب توجه پدربزرگ را کرد لذا تا آخر عمر با نهایت دقت به امور درسی و تربیت نوه اش رسیدگی می کرد.

تحصیلات اولیه ابوالقاسم خان نزد مرحوم میرزا جلوه دانشمند و حکیم برازنده و مرحوم میرزا سید محمدعلی قاضی ریاضیدان معروف انجام گرفت. در سفر دوم ناصرالدین شاه به اروپا در ۱۲۵۶، محمودخان اجازه می خواهد نوه خود را برای ادامه تحصیل همراه به فرنگ ببرد. در لندن ابوالقاسم خان برای مدت نه ماه در منزل معلمی خود را برای ورود به دانشگاه اکسفورد و مدرسه بی لیول که از نظر علمی در آن زمان از سایر کالج های اکسفورد معروفتر بود حاضر می کرد. در آن سال ها برای ورود به دانشگاه، علاوه بر اطلاعات متداول از قبیل ریاضی و تاریخ و غیره، السنه قدیمی لاتینی و یونانی اجباری بود.

ابوالقاسم خان ریاضی و حکمت و عربی و فارسی را در تهران به خوبی فرا گرفته بود؛ به علاوه، بر فقه و جبر و مقابله و هندسه و صرف و نحو و علوم معموله آن زمان تسلط کامل داشت. زبان انگلیسی که ضروری بود و فرانسه و لاتینی و یونانی قدیم را نیز

با کمال سهولت و خوبی می‌خواند و می‌نوشت چنانکه کتابهای افلاطون و ارسطو و هرودوت و سایر مورخین یونانی و هُمر شاعر معروف و نیز کتب ویرژیل شاعر و تاسیتوس مورخ رومی و ژوستین قانونگذار روم را مانند زبان انگلیسی و فرانسه به خوبی مرور می‌کرد و تا آخر عمر آن السنه قدیمی را مانند زبان مادری می‌خواند.

در آن زمان علم اقتصاد تازه رایج شده بود و آخرین معلمینی که از زمان وی مانده بودند می‌گفتند که در علم اقتصاد مطلبی نبود که ابوالقاسم فرا نگرفته باشد و خود او از خاطرات جوانی اظهار می‌کرد که برای حاضر کردن خود جهت ورود به دانشگاه روزی چهارده یا گاه شانزده ساعت مطالعه می‌کرد که از عهده امتحانات ورودیه برآید تا نزد جد خود که درهای تحصیل را برای او باز کرده بود سرافکنده نشود.

محمودخان ناصرالملک به وسیله میرزا ملکم خان (ناظم‌الملک) سالی سیصد لیره انگلیسی به وی می‌رساند در صورتی که در سال، حداقلِ اطاق حقیری در منزل معلم و غذا و اجرت تعلیم روزی یک لیره تمام می‌شد و در نتیجه آخر سال شصت و پنج لیره قرض داشت.

از صحبت معلمین سالخورده اُکسفورد برمی‌آید که او را دوست می‌داشتند و رفتارش در آنجا طوری بود که رئیس کالج بی‌لیول، که مردی فاضل و محترم و در تمام انگلستان معروف بود، و همچنین معلمین دیگر برای وی احترام قائل بودند. البته نباید فراموش کرد که در انگلستان اواسط سلطنت ملکه ویکتوریا قانونی حاکم بود که آنهایی را که از مذهب رسمی انگلستان نبودند از ورود به دانشگاه محروم می‌ساخت، و این قانون تازه ملغی شده بود. لذا ابوالقاسم خان اولین ایرانی (و اولین مسلمان) بود که در اُکسفورد دیده می‌شد.

رئیس مدرسه بی‌لیول کالج نسبت به ابوالقاسم خان خیلی محبت می‌کرد. روزهای یکشنبه برای شام مرتباً سفره‌ای داشت و بزرگان کشور از هر قبیله، از وزراء و نخست‌وزیران سابق و شعرای عصر مانند تینسن و سوين‌بورن و علما و حکما و اهل فضل از هر چند نفر، به نوبه خود دور میز شام آن مرد جذاب و فاضل گرد هم می‌آمدند. میزبان آقای جووت^۲ به ابوالقاسم خان گفته بود که هر وقت میل داشته باشد می‌تواند

سر آن شام‌ها حاضر شود و به این ترتیب آن جوان ایرانی با عده‌ای از علما و بزرگان آن سرزمین برخورد کرده با آنها آشنایی حاصل نمود.

پس از آن که ابوالقاسم خان تحصیلات خود را با موفقیت در اُکسفورد به اتمام رسانید و روز وداع فرارسید، رئیس بی‌یول مرحوم جووت به او گفت: «ما به شما خیلی چیزها آموخته‌ایم ولی تصوّر نکنید که همه این چیزها در مملکت شما قابل اجرا است»، به مثل انگلیسی به وی گفت، در رُم مانند رُمی‌ها رفتار کنید.

وی پس از خاتمه تحصیلات در اُکسفورد به پاریس رفته چندی در مدرسهٔ سیانس پولیتیک (علوم سیاسی) مشغول تحصیل گردید تا زمانی که جدا و نوشت زودتر به ایران برگردد والا موقعی خواهد رسید که همه رفته‌اند.

با اینکه ابوالقاسم خان میل به ادامهٔ تحصیل داشت تا خود راه مقام اجتهاد و کمال برساند، دستور جدش را اجابت کرده در سال ۱۲۶۳ شمسی به سوی طهران حرکت کرده و موقعی می‌رسد که محمودخان وزیر امور خارجه شده بود و در همان اوان ابوالقاسم خان به عنوان معاون وزارت خارجه منصوب می‌شود.

بعد از مدت دو سال محمودخان از وزارت معاف و به ولایت و فرمانفرمایی خراسان منصوب و ابوالقاسم خان را به مأموریت جدید همراه خود می‌برد. مأموریت ایشان در آنجا طولی نمی‌کشد و به علت کسالت مزاج اجازه خواسته به طهران مراجعت و در سنهٔ ۱۲۶۶ شمسی در منزل خود واقع در سرچشمه بدرود حیات می‌گوید.

پس از وفات محمودخان ناصرالملک، شاه عنوان جنابی و لقب ناصرالملک و ریاست ایل قراگوزلو را به ابوالقاسم خان واگذار کرد و در سفر سوم به اروپا او را همراه خود برد.

چند ماه پس از به سلطنت رسیدن مظفرالدین شاه، یعنی در اسفند ماه ۱۲۷۵، ناصرالملک مأمور شد که با سمت سفیرکبیر به اروپا رفته جلوس شاه را به دربارهای مهم اروپا اعلام دارد. به این مناسبت به انگلستان، فرانسه، بلژیک، هلند، اطریش و بالاخره به استانبول سفر کرده پس از انجام مأموریت به طهران مراجعت کرد.

سال بعد در سنهٔ ۱۲۷۹ موقعی که شاه به سفر اول اروپا رفت، ناصرالملک نیز جزو ملتزمین رکاب بود و برای دیدن نمایشگاه آن سال به انگلستان و فرانسه و بلژیک

مسافرت کرد. در مراجعت طولی نکشید که ناصرالملک به علت خصومت اتابک به عنوان حاکم کردستان به سنج مأمور گردید و مدت چهار سال در تبعید محترمانه به سر برد.

ولی پس از اینکه عین الدوله جانشین اتابک اعظم گردید، بار دیگر ابوالقاسم خان از کردستان احضار و به عنوان وزیر مالیه عضو کابینه شد و مشغول اصلاح وضع وخیم و آشفته امور مالی، مالیاتی و گمرکی گردید.

ابوالقاسم خان در واقع اولین وزیر مالیه دوران مشروطیت بود که برای نخستین بار نسبت به مجلس و نمایندگان مردم به جای پادشاه پاسخ گو گردید. یکی از ثمرات مهم این دوره تصدی ناصرالملک در وزارت مالیه تدوین بودجه دقیق و مدون برای اولین بار با استفاده از معیارهای اروپایی بود که از مجلس گذرانید.

پس از درگذشت مظفرالدین شاه و به تخت نشستن محمدعلی میرزا، شاه با توجه به تمایل اکثریت نمایندگان مجلس و رجال مملکت به ابوالقاسم خان او را احضار کرد و مأمور تشکیل کابینه نمود. محمدعلی شاه مدام به دنبال فرصتهایی برای ایجاد اغتشاش در نواحی مختلف کشور و اختلال در کار دولت بود و بالاخره ستیزه با مجلس و دولت به جایی کشید که شاه به ناصرالملک دستور داد مجلس را به توپ ببندد. ابوالقاسم خان در شرفیابی اظهار کرد که وزرا قسم خورده اند اقدامی برخلاف مصلحت شاه و دولت ننمایند و توپ بستن به مجلس و ستیزه با عامه را بدون جهت صلاح نمی داند، و از این عمل استکفاف ورزید.

روز بعد شاه با ارسال عده ای سوار ناصرالملک را وادار کرد در کاخ گلستان حاضر شود. او را در یکی از اطاق ها توقیف کردند و دو سه بار به اصرار به قهوه خوردن دعوتش کردند ولی جبر به کار نبردند و ابوالقاسم خان استدعا کرد که هر حکمی درباره او می شود فرمان شاه است ولی اقلأ او را از تغیر حضوری معاف فرمایند.

کالسه که چي ابوالقاسم خان به احتمال اینکه شاه قصد جان او را کرده فوراً خبر بازداشت ناصرالملک را به سفارت انگلیس رساند و تمنا کرد کسی برای استخلاص او گسیل شود. مارلینگ، وزیر مختار انگلیس، جورج چرچیل دبیر امور شرقی سفارت را جهت نجات ناصرالملک به دربار فرستاد. چرچیل به حضور شاه پذیرفته شد و به او گفت که ناصرالملک دارای بالاترین نشان بریتانیاست و نباید آسیبی به او وارد شود.

چندی بعد امیربهادر جنگ آمد که شاه نسبت به شما مرحمت کرده و می‌فرمایند عریضه‌ای مبنی بر استدعای اجازه سفر فرنگستان بنویسید تا اجازه دستخط شود. پس از این ماجرا ناصرالملک در معیت یکی از فراش‌های سفارت انگلیس به خانه خود برگشت و روز بعد از راه انزلی و بادکوبه عازم پاریس شد. مشروطه‌طلبان و وکلای مجلس از رفتن او اظهار تأسف نمودند و معتقد بودند که فقدان او به زیان مملکت است.

پس از عزل محمدعلی‌شاه و به سلطنت رسیدن احمدشاه، بار دیگر رجال و نمایندگان مجلس از ناصرالملک خواستند که به ایران مراجعت نماید و مقام نیابت سلطنت را بر عهده بگیرد.

سرانجام در اواخر سال ۱۲۸۹ ناصرالملک به عنوان نایب‌السلطنه وارد طهران گردید و در طی دوره چهار ساله صدارتش تمام کوشش او بر این اصل استوار بود که قوه مقننه و قوه مجریه، یعنی مجلس و هیئت وزراء، قدرت و مسئولیت اداره مملکت را بر عهده بگیرند و این تصور را بپذیرند که حال که صاحب حکومت مشروطه هستند، به جای حکومت استبدادی و فردی، با مباحثات سیاسی عاری از دشمنی شخصی و لجابت و کدورت بر امور حاکم شوند.

نایب‌السلطنه در سال ۱۲۹۳ اعلامیه مراسم تاجگذاری و شروع انتخابات مجلس را صادر کرد و بلافاصله پس از تاجگذاری سلطان احمدشاه و خاتمه جشن‌ها بار دیگر عازم اروپا شد و نزدیک به چهارده سال را در انگلستان و فرانسه به سر برد. در همان سالهای فراغت از فشارها و دغدغه سیاسی بود که این دو اثر شکسپیر را ترجمه کرد و چندین بار به تصحیح و اصلاح این متون پرداخت. به گفته فرزند ایشان، حسین‌علی قراگوزلو، شبی در حضور جمعی از دوستان نام شکسپیر به میان آمد و یکی از حضار اظهار نمود که ترجمه منظومات و نقل معانی و عبارات آن شاعر شهیر به زبان فارسی امکان‌پذیر نمی‌باشد.

ناصرالملک با این عقیده موافق نبود و از راه آزمایش و تفنن در صدد برآمد چند سطر از یکی از آثار نویسنده را ترجمه نماید و به این منظور تصادفاً نمایشنامه اتللو انتخاب گردید. تفریح یک شب و ترجمه چند جمله ایشان را بر آن داشت که تمام داستان را به فارسی درآورد و به فاصله چند سال بر اثر اصرار دوستان به ترجمه

بازرگان ویزی (۱۹۱۷ میلادی) پرداخت که اینک، در حدود چهل و پنج سال بعد از انتشار اول اتللو، همراه با اصل متن انگلیسی و نقاشی‌های آبرنگ فاطمه علاء (دختر ناصرالملک) به چاپ می‌رسد.

ناصرالملک یک نسخه از ترجمه بازرگان ویزی را بعد از آخرین تصحیح به خط خود نوشت که در اینجا به نظر خوانندگان می‌رسد. ابوالقاسم خان ناصرالملک در ۱۳۰۶ پس از سال‌ها اقامت در اروپا به دعوت رضاشاه به وطن بازگشت و در اواخر همان سال در طهران جهان را بدرود گفت.

فریدون علاء

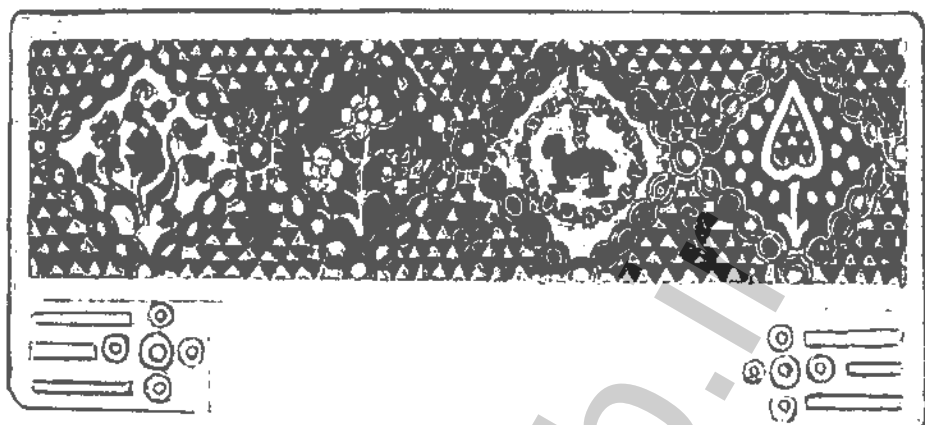
یادداشت ناشر

این نخستین بار است که ترجمه فارسی نمایشنامه تاجر و نیز ویلیام شکسپیر به قلم ابوالقاسم خان ناصرالملک منتشر می‌شود. ناصرالملک ترجمه این نمایشنامه را در ۱۲۹۶ شمسی (۱۹۱۷ میلادی) در پاریس به پایان برد و پس از چند بار ویرایش و تصحیح، آن را به قلم خود پاک‌نویس و به فرزندش حسین‌علی‌خان قراگوزلو واگذار کرد. این نسخه پس از فوت حسین‌علی‌خان به نوه ناصرالملک، دکتر فریدون علاء، رسید و اکنون به کوشش ایشان منتشر می‌شود. همان‌طور که در مقدمه انگلیسی کتاب نیز ذکر شده، آخرین نسخه این نمایشنامه را خانم فاطمه علاء، دختر ناصرالملک، شخصاً صحافی کردند و تعدادی نقاشی تزئینی نیز به آن افزودند که در کتاب حاضر از برخی از آنها استفاده شده است. نمونه‌های خط ناصرالملک نیز در این کتاب مورد استفاده قرار گرفته است.

متن فارسی کتاب حاضر از روی دستنوشته مترجم استنساخ و سپس با رعایت اعتدال و در حد اعمال رسم الخط و علامتهای سجاوندی تصحیح شده است. در این تصحیح، اصل بر وفاداری کامل به ترجمه ناصرالملک بوده و در مواردی که مغایرتی با متن انگلیسی مشاهده شده، عبارت تصحیح‌شده میان دو

قلاب آمده است. در زبان انگلیسی، نسخه‌های متفاوتی از نمایشنامه تاجر ویزی موجود است. نسخه‌ای که در این کتاب مورد استفاده قرار گرفته، ویراست انتشارات پنگوئن از این نمایشنامه است. در ترجمه مرحوم ناصرالملک دو شخصیت فرعی به نام‌های «سالریو» و «سالارینو» وجود دارد که در بسیاری از نسخه‌های انگلیسی این نمایشنامه، از جمله نسخه انتشارات پنگوئن، یک شخصیت (سالریو) هستند و به همین دلیل در متن فارسی این کتاب نیز دو شخصیت «سالریو» و «سالارینو» به یک شخصیت تبدیل شده‌اند. بالاین حال، نسخه فارسی همه‌جا بر نسخه انگلیسی منطبق نیست و جابه‌جاییها و تفاوت‌های اندکی در آن مشاهده می‌شود.

انتشار این ترجمه در درجه اول مرهون تلاش و پیگیری آقای دکتر فریدون علاء است. ناشر همچنین وظیفه خود می‌داند از راهنماییهای مرحوم کریم امامی و همسر گرامی‌شان سرکار خانم گلی امامی قدردانی کند که زحمات آنها موجب شد داستان شورانگیز بازرگان وندیکی به دست خواننده ایرانی برسد.



دعای



یهودی تو اگر که تمام دار آیش را پس از فوت خود بشمارد و بگوید
 لوزن و خانم ازین شامتن و سلسوی به کرمکفان می بارید
 پرسیا نزدیکت سپیده دم است یقین دارم آنچه از کدارش شنیده اید شمارا پس شده برقم
 توی خانه در آنجا از شما پرسیدن و از ما جواب دادن
 کرامت بسیار خوب! اما اول سؤالی که بقیه قسم از زیر بگنیم این خواهد بود که آیا خوشتر دارد
 نایب آئیده بیدار ماند یا حال که دوست ساعت به روز مانده به بستر در آمد اما از روز
 در رسد کاش تیره باشد و تار و تخرق فاضی مرا بمواریه در کنار باری بازنده ام
 غم دیگر ندارم چرا که انکشتن زیر را در دست نگه دارم



دیباچه

در نگارش داستان بازرگان وندیکی، شاکسپیر پرده‌های گوناگون ساخته و فضایی روح افزا پدیدار نموده که نسیم دوستی و عشق و جوانی در آن وزیدن گرفته و در هر گوشه محفلی با صحبت‌های دلکش و به هزل و جد آمیخته آرایش یافته و نیز در طی مکالمات اندرزهای نیکو آورده و حقایق بلند پرورده است. از جمله، اولاً فضیلت رحم و انصاف در زندگانی مردمان با یکدیگر، که باید رحم کنند تا رحم ببینند؛ و دیگر آنکه، به مفاد العفو عندالقدره در توانایان پسندیده‌تر است و بساطش گسترده‌تر. و دادگران را شاید که سزا را نه تنها در میزان عدل بلکه با ترازوی رحم و انصاف بسنجند و ببیندیشند که بسا می‌شود عدل انسانی به حقیقت راه نیابد و به ناروا حکم راند، چو هر قانون از تفسیر ناگزیر است و رأی هر آفریده‌ای خطاپذیر. و، از این گذشته، مگر نه پروردگار عالم در برابر عدل محض الهی باز در رحمت گشوده و ما را بدان رهنمایی فرموده؟

ثانیاً سوء نتیجه تعصب و بغض و کینه مذهبی و آزار کردن پیروان عقیده مخالف زیرا طرف قوی را به ستمکاری وادارد و طرف ضعیف را به تزویر و

دسیسه و بداندیشی. ثالثاً نکوهش رسم خداوندگار و بندگی و همچنین رسم شکنجه که در آن زمان معمول بوده و از این گونه نکات بسیار در هر جا به مناسبت گفتگو درج کرده است.

و هم برای مجسم ساختن حالات و طبع و خوی اشخاص، زشت و زیبا را چون سایه و روشن در پرده نقاشی با رنگهای هوای دل انسانی چنان به هم آمیخته و چندان استادی و هنر به کار برده که گویی روح در آنها دمیده است. اگر چه بیان کیفیت هر یک از نقشهایی که نگاشته آسان نیست و خواننده از بیانات او بهتر می تواند در نظر مصور نماید، اما شاید اجمالی از گونه هر یک که در ضمن مکالمات پراکنده نمودار می گردد، بی فایده نباشد. پُرسیا، گوهر فروزنده داستان، دختری است دارای جمال و کمال، بلند اندام و زرین موی، گشاده دل و نازک خوی. با رفتاری سنگین و گفتاری دلنشین، نکته پرداز و دلنواز. در دامان پدری خردمند و پرهیزکار به ناز و نعمت و لطافت پرورش یافته. روزگارش همه به شادی و خرمی گذشته و خرمی از او به هر سو پرتو افکنده. حرکاتش متناسب و موزون. با وجود دانش و فرزانگی، که مستلزم غرور و خودرایی است، فروتنی از او می تراود. برتری خود را به دیگران نمی نماید یا هیچ به نظر نمی آورد. شیرینی و سادگی دختری دبستان ندیده را از دست نداده. بذله گو است، اما کسی را به زبان نمی آزارد. ظرافت خوش دارد، اما اندازه نگه می دارد. به انصاف و غمخواری و درستی و نیکوکرداری خو کرده. پیروی وصیت پدر را، با شیفستگی تمام که به باسانیو دارد، بر خود حتم می شمارد، گاه برخورداری و کامیابی، به پاس ناموس شوهر جدایی را بر خود هموار کرده او را بی درنگ برای دستگیری دوستی پریشان حال به وندیک روانه می دارد و خود نیز بی دریغ ناشناس به یاری او می شتابد. در محضر

دیوانخانه، چندان که می‌تواند مدعی را به ملایمت و گذشت می‌خواند تا مگر او را از سزای روشی که پیش گرفته است برهاند. نیکو گفته‌اند که در عرصهٔ زندگانی، پرسیا همه روشنی است و شایلوک همه تیرگی.

شایلوک مجسمهٔ سیه‌دلی و حرص و آز است، بدسگال و مردم‌آزار. سودخوری که به منفعت گزاف و به دام انداختن وامداران، از عرق جبین آنها مالی فراوان اندوخته و خود را از بهرهٔ آن محروم ساخته، به اندازه‌ای که لانسلو در خانهٔ او دارد از گرسنگی می‌میرد، ولی شایلوک او را پرخور می‌پندارد. نامردی که به صورت دوستی قصد جان رقیب خود را می‌کند، یک کلمهٔ مهرآمیز دربارهٔ دختر خود به زبان نمی‌راند و دختر خانهٔ او را جهنم می‌خواند. کینه‌ورزی نسبت به مسیحیان و نسبت به آنتونیو، که از او آزار دیده و دشنام به ملت خود شنیده، او را طبیعت ثانوی گشته، چنان که از همه چیز چشم می‌پوشد و بر انتقام می‌ایستد. ولی با همهٔ بدیها که در وجود او جمع شده، ملت پرستی و پایداری او شگفت‌انگیز است و گویا مقصود شاکسپیر از بیاناتی که به زبان شایلوک می‌پردازد این باشد که آینه‌ای در برابر هم‌کیشان خود بدارد و صورت رفتار سخت آنها را با یهود هویدا گرداند.

آنتونیو مردی است بلندنظر و در خوبی یگانه، محبوب همگان، صاحب‌دل و مهربان و در دوستی باوفا و در گرفتاری شکیبنا. کسی که در دستگیری دیگران خستگی نمی‌داند و دوستی را به درجهٔ فداکاری می‌رساند. بدرفتاری او را نسبت به شایلوک نمی‌توان بر او خرده گرفت زیرا در آن زمان تعصب مذهبی پسندیده بوده است و سودخوری بسی نکوهیده. غمگینی‌ای که در آغاز داستان ظاهر می‌سازد و خود جهت آن را نمی‌داند، شاید در سرشت کل او است یا از ابتلای آینده او را اثری در دل. به

هر حال، با پیشامد مناسب می‌نماید.

باشانیو، اگرچه حرکات جوانی او سزاوار نکوهش است، از آنکه به بی‌پروایی و زیاده‌روی مال خود را تلف کرده و آنچه را از دیگران گرفته بیهوده از دست داده و آخر به طمع مال در پی زن گرفتن افتاده، اما سادگی و جوانمردی‌ای که از او به ظهور می‌رسد عذر او را می‌خواهد و پس از رسیدن به بلمونت شیفتگی تمامش به پرسیا او را از زر و زیور دنیا و ما را از خرده‌گیری غافل می‌نماید. در آنجا بزرگ‌زاده‌ای به نظر می‌آید آزاده که از صورت رسته و به حقیقت پیوسته، به هوا و هوس جوانی پشت پا زده و راستی شایسته مهر پرسیا و دوستی آنتونیو گردیده، و در هنگام کامروایی، از آزمون و افتادگی فرو گذاشت نکرده.

گراتیانو، مصاحب او، شوخی است لطیفه‌گو، رندی مجلس‌آرا، خوشگذران و تن‌آسا، پیوسته شادمان و در پی تفریح دوستان. بسیار هیچ و پوچ می‌گوید، اما گاهی نکته تازه می‌سنجد که حریفان در نظر نمی‌آورند و قدری به آن نمی‌گذارند. تجربه زندگانی از شور او نکاسته، اما، چنان‌که می‌گوید، خودداری می‌تواند و اقتضای هر موقع را می‌داند. در زبان‌آوری از نریسا باز نمی‌ماند و همتایی او را می‌شاید.

نریسا را نباید خدمتکار به جای کنیز شمرد. نیکونژاد است و به خوبی تربیت یافته، به زیرکی و هنر آراسته. گفتارش دلپذیر است و برای دختری تنها چون پرسیا همدمی مانند او ناگزیر. گذشته از صفات دیگر، دلبستگی‌اش به پرسیا تا آنجا که سعادت خود را در خوشبختی او می‌داند بسیار ستوده است. در بذله‌گویی و فراهم آوردن اسباب تفریح شباهتی به پرسیا دارد، چنان‌که در پرداختن بازیچه‌ای که به دستاویز انگشترها ساخته بودند، با استادی و شوق تمام موافقت می‌نماید.

جسیکا دختری است خو بروی و چالاک، آزاده و بی باک، که هنوز چگونگی زندگانی را دریافته و همه را در عالم خیال زیسته. روزگار مخالف او را در کودکی بی مادر ساخته و به حالتی بدتر از بی پدری انداخته. نه دین پدر می شناسد نه دین دیگر. به گفته لانسلو، کافری است نازنین. زر و جواهر از خانه پدر به در بردن و بیهوده بر باد دادنش ناپسند می نماید، مگر آنکه گوئیم مال بخیل را جز این عاقبت نشاید. شباهتی به شایلوک و غم ملت خود را ندارد. اما پنهان کردن قصدی که در دل گرفته بود و بی پروایی ای که در اجرای آن نمود، نژاد او را نشان می دهد. واله شدن او به پرسیا علامت نیکی گوهر او است که اگر از بخت نامساعد مدتی در تاریکی مانده است، باشد که در پرتو پرسیا شکفته و برومند گردد. کناره گیری او هنگام ورود به بلمونت شرمگینی و خوشتنداری او را می رساند. ذوق شعر و نغمه و ساز، که در پرده پنجم از او می تراود، به لطف طبع او گواهی می دهد و شوهرش را بر آن می دارد که درباره موسیقی بیانی نغز پردازد و برتری خود را ظاهر سازد.

لورنزو زنده دلی است از شور جوانی سرمست. از دنیا گسسته و دل به جسیکا بسته، بی غم آنکه یهودی دختر را از مال خود محروم ساخته. درستکاری است خوش گفتار که پرسیا با مردم شناسی ای که دارد، او را در آغاز شایسته اعتماد دیده و به دمسازی خود گزیده. عشق این دو جوان ناآزموده، که پی هوای دل گرفته و به هم پیوسته اند، عشق سنجیده و با حقیقت ورزیده پرسیا و باسانیو را بیشتر برجسته و پدیدار می نماید.

لانسلو با یاهو گویی و شوخی در اثنای گذارش وقت را می گذراند و ما را از وضع خانه و زندگانی شایلوک و چگونگی فرار جسیکا آگاه می نماید. پسرکی است خودرو، بامهر و خنده رو. به کلماتی که فهمیده و نفهمیده از

بزرگتران شنیده و به خاطر سپرده برخود می‌بالد. و هرچند با پدرش سر به سر می‌گذارد، پیدا است که مهر فرزندی در دل ذخیره دارد. از خواستگاران پرسیا، جز باسانیو، دو نفر پای قرعه می‌آیند. یکی شاهزاده مراکش، دیگری شاهزاده آراگون. اولین، با همه لاف و گزاف و گستاخی، به واسطه ستایش شایانی که از پرسیا می‌نماید و اینکه قدر او را از سزاواری خود برتر می‌پندارد، و همچنین به واسطه دل شکستگی‌ای که هنگام وداع ظاهر می‌سازد، ما را به غمخواری خود وامی‌دارد. اما دومین خودپسندی است درشت‌گو که به دعوی گردن افراشته و مردمان را هیچ پنداشته. روش او ناگوار است و خود سرزنش را سزاوار.

سرانجام داستان آنکه پس از شور و هول مجلس دیوانخانه، به جز شایلوک که در دام گسترده خود افتاده و در پیچ و خم قانون که وسیله انتقام خود می‌شمرد گرفتار گردیده، همگی در گلستان و روشنی مهتاب دلشاد و خندان به هم رسیده در لذت دیدار به تکرار سرگذشت می‌پردازند و پاسی را که از شب مانده به روز می‌رسانند.

ابوالقاسم قراگوزلو ناصرالملک